تخلّص در اشعار پارسی‌گویان ایرانی و نظری به سروده‌های تخلّص‌دار در اشعار علّامه اقبال لاهوری

حکیمه دست‌رنجی (دانشگاه پیام نور)

مقدّمه

تخلّص نامی است که شاعران در شعر برای خود انتخاب می‌کنند. قزوینی (ص ۲۳۶) میان این نام و لقب شاعر تمایز قایل شده است. پیشینهٔ کاربرد تخلّص را برخی مستشرقان به شعر ایرانی پیش از اسلام می‌رسانند. وجود تخلّص در ترانه‌های عامیانهٔ شفاهی و نیز در قدیم‌ترین نمونهٔ شعر فارسی یا پهلویِ فارسی شده مؤیّد آن است. شفیعی کدکنی (۲، ص ۵۰، ۵۲-۵۴) شعر «منم آن شیرگله منم آن پیل یله نام من بهرام گور» (← عوفی، ص ۲۱) را شاهد این قول کرده است. نخستین کاربرد آگاهانهٔ تخلّص در شعر شاعران قرن‌های چهارم و پنجم از جمله رودکی، دقیقی، کسائی، عِمارهٔ مروزی، منوچهری دیده می‌شود.

بسیاری از شاعران بزرگ زبان فارسی به تخلّص خود معروف‌اند همچون «نظامی» که نام او الیاس بن یوسف؛ «سعدی» که نامش، به احتمال قوی مشرف‌الدّین؛ و حافظ که نامش شمس‌الدّین محمّد بود. همچنین، از شاعران معاصر، «شهریار» که نامش بهجت تبریزی بود و «سایه» که نامش امیرهوشنگ (ا. ه) ابتهاج است. در میان شاعران بزرگ ادب فارسی، مولانا جلال‌الدّین مولوی، در آغاز، «خموش» یا «خاموش» تخلّص می‌کرد امّا بعداً، از جهت

ارادتش به شمسِ تبریزی، «شمس» تخلّص می‌کرده است. همچنین سنائی، در آغاز، «مجد» تخلّص می‌کرده و بعداً تخلّص «سنائی» را برگزیده است. در عصر اسلامی، نخستین پارسی‌گویی که در **غزل** به ذکر تخلّص پایبند مانده سنائی غزنوی، شاعر پایان قرن پنجم و آغاز قرن ششم هجری است که در حدود چهل درصد از غزلیّاتش تخلّص «سنائی» را به‌کار برده است (← شفیعی کدکنی ۲، ص ۵۰، ۵۳-۵۴). تخلّص در پایان قصیده نیز می‌آمده که متعاقباً به پایان غزل، که از دل قصیده بیرون آمد، منتقل شده است.

ناگفته نماند که **تخلّص** به معنای گریز زدن و منتقل شدن از تشبیب و پیش درآمد به اصل مقصود قصیده نیز به‌کار می‌رود و آن با بیتی صورت می‌گیرد که «بیت تخلّص» خوانده می‌شود. هرگاه شاعر، در سرودن این بیت، از حیث طرز انتقال، مهارت و استادی نشان داده باشد گویند **حسن تخلّص** به‌کار برده است. (← شمیسا، ص ۳۹)

درباب دلایل اختیار تخلّص در سنّت شعری و نقش آن، نکات ذیل را می‌توان یادآوری کرد:

ـ تخلّص به منزلهٔ مُهر شاعر است و مالکیّت او را تسجیل می‌کند.

ـ کوتاهی تخلّص درج آن را در بیت آسان می‌سازد.

ـ تخلّص به شاعر امکان می‌دهد از خطاب غیر مستقیم در قبال خواننده استفاده کند؛ نمونه‌اش:

سعدیا مردِ نکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

ـ تخلّص گاه وسیله‌ای است برای تفاخر؛ نمونه‌اش:

کس چو **حافظ** نگشاد از رخِ اندیشه نقاب تا سرِ زلفِ سخن را به قلم شانه زدند

خاستگاه‌های گزینش تخلّص نیز انواعی دارد:

ـ نام یا لقب ممدوح که بسیاری از شاعران تخلّص خود را از آن گرفته‌اند همچون «سعدی» از **سعد** بن مسعود زنگی و «خاقانی» از «خاقان شروان».

ـ صفت یا ویژگی شاعر، همچون «حافظ» از نظر حافظ **قرآن** بودن (عشقت رسد به فریاد گر خود به سانِ **حافظ** **قرآن** ز بَر بخوانی در چارده روایت) یا «وطواط» از جهت ریز بودن جُثّهٔ رشیدالدّین همدانی.

ـ انتساب به زادگاه یا مرزوبوم شاعر همچون تخلّص «رودکی» منسوب به رودک از ناحیهٔ سمرقند.

ـ نام خود شاعر یا نسبت خانوادگی او همچون «محتشم» از جهت انتساب شاعر، کمال‌الدّین کاشانی پارسی‌گوی معروف قرن دهم هجری، به خاندان محتشم؛ «مسعود سعد» تخلّص امیرمسعود بن سعد بن سلمان، شاعر مشهور قرن پنجم / ششم؛ و «اقبال»، تخلّص علّامه اقبال لاهوری.

ـ حرفهٔ شاعر همچون «سکّاکی» تخلّص نجم‌الدّین محمّد شروانی، پارسی‌گوی قرن ششم هجری از جهت شغلش (کاردسازی).

ـ نام استاد یا مراد شاعر همچون «جامی» منسوب به احمد جام و «شمس تبریزی» تخلّص دوم مولانا.

جامی از گفت و گو ببند زبان هیچ سودی ندیده چند زیان

(جامی، سلسلة الذّهب، ص ۸)

شمس تبریزی تویی خورشید اندر ابر حرف چون برآمد آفتابت محو شد گفتارها

(مولوی، غزل ش ۱۳۲، ص ۹۹)

با تحوّل شعر فارسی در دورهٔ معاصر و رنگ و بوی اجتماعی و سیاسی گرفتن اشعار در این دورهٔ ادبی، تنی چند از شاعران نوپردازِ معاصر، پس از حرف یا حروف اوّل نام خود، به مذاق خویش، نام شاعرانه‌ای را به عنوان تخلّص اختیار کردند، همچون «م. امید» (مهدی اخوان ثالث)؛ «ه.ا. سایه» (هوشنگ ابتهاج)؛ «م. سرشک» (محمّدرضا شفیعی کدکنی)؛ «ا. بامداد» (احمد شاملو).

ناگفته نماند که تخلّص‌هایی دارای بار معنائیِ هنری قابلیّت آن را دارند که در ایهام‌سازی و معناآفرینی نیز به‌کار روند. نمونه‌اش تخلّص مولوی در بیتِ

خموشید خموشید که تا فاش نگردید که اغیار گرفته‌ست چپ و راست خدایا

نقش تخلّص در قالب‌های شعری

قصیده‌سرایان بزرگ ادب فارسی مانند رودکی، فرّخی، منوچهری، ناصرخسرو، مسعود سعد، خاقانی، انوری، سعدی، قاآنی، ملک‌الشّعرای بهار تخلّص دارند زیرا مخاطب

سنّتی قصیده عموماً ممدوح بوده و شاعر خواسته است، با مُهر خود، قصیده را مِلک طِلق خویش سازد و آن را به ممدوح تقدیم و احیاناً صله دریافت کند. می‌توان گفت که، از انواع شعر، قصیده بوده که حق مؤلّف (کاپی‌رایت) داشته است. متعاقباً غزل نیز، که به صورت تغزّل در قصیده مندرج بوده این عنوان را به ارث برده است.

شاعران بزرگ همچون عطّار و مولوی و سعدی و حافظ همچنین غزل‌سرایان معاصر همه صاحب تخلّص‌اند. البتّه کسانی چون سعدی و حافظ، در همهٔ غزل‌ها، تخلّص اختیار کرده‌اند و تخلّص در شعر آنها نهادینه شده است. امّا مولوی در غزلیّات شمس، گاه تخلّص نمی‌آورد. در قالب مثنوی، ذکر تخلّص شایع نبوده هرچند، در مواردی همچون **حدیقة‌الحقیقهٔ** سنائی (ای سنا داده مر **سنائی** را تا بدیدم ره رهایی را← سنائی غزنوی، ص ۶۴۳) و **مخزن‌الأسرار** نظامی گنجوی (دور سخا را به تمامی رسان ختم سخن را به **نظامی** رسان← نظامی گنجوی، ص ۱۱) درج تخلّص را شاهدیم. در شعر نو فارسی، ظاهراً با ظهور نیما یوشیج بود که شاعر «تخلّص» را همچون عناصری دیگر از سنّت‌های شعری به‌کنار راند و شاعران نوپرداز، هرچند عموماً نام هنری دارند، آن را در قالب شعر نگنجاندند. می‌توان گفت که تخلّص در شعر نو وارد متن آن نشده است (← شفیعی کدکنی ۱، ص ۶۶). فقط نوسرایانی که غزل هم سروده‌اند، به سبک قدما، تخلّص خود را در آن درج کرده‌اند.

بی تو دیگر غزل **سایه** ندارد لطفی باز راهی بزن ای دوست که آهی بزنم

(ابتهاج، ص ۱۹۳)

تخلّص در ادوار ادبی سبک‌های خراسانی و آذربایجانی و عراقی بیشتر برگرفته از نام شاعر یا زادگاه یا ممدوح او بوده امّا، از عصر تیموری به بعد به‌ویژه در دورهٔ سبک هندی، شاهد تخلّص‌هایی هستیم دالِّ بر صفاتی که شاعر برای خود اختیار می‌کرده است ــ صفاتی همچون اسیر، آواره، مضطر، مبتلا، حقیر، گدا، مجروح، محزون، ناله، اَبلَه، حزین، و بینوا که نمودار درماندگی شاعر و، به زعم شفیعی کدکنی، مولود بازتاب سلطهٔ استبداد و تأثیر اندیشه‌های صوفیانهٔ فارغ از مسئولیت اجتماعی بوده است. (← شفیعی کدکنی ۱، ص ۶۵-۶۶)

اکنون، پس از بحث **تخلّص** در اشعار پارسی‌گویان ایرانی، به غزلیّات علّامه اقبال لاهوری

و جایگاه تخلّص در آنها می‌پردازیم.

استادان بزرگ ادب فارسی علّامه اقبال لاهوری را سرآمد شاعران پارسی‌گوی شبه‌قارّه در دوران معاصر بازشناخته‌اند. وی زبان فارسی را به عنوان زبان غالب سروده‌های خود برگزید. حدود نه هزار بیت از حدود پانزده هزار بیت اشعار او به زبان فارسی سروده شده است. اقبال، در انواع و قالب‌های گوناگون شعر سنّتی، طبع‌آزمایی کرد. غزل‌های او در دو اثر معروفش، زبور عجم و پیام مشرق، گرد آمده‌اند که غالب آنها در مایهٔ سبک عراقی سروده شده‌اند. جمهور اقبال‌شناسان او را صاحبِ سبکی خاص در شعر شناسانده‌اند. اقبال، در نامه‌ای به زبان اردو آورده است: «در شاعری، به زیبایی کلام و فنون ادبی و نازک‌خیالی توجّهی ندارم. مقصود فقط این است که انقلابی در افکار ایجاد کنم». اقبال شعرش را به خدمت تعلیم عقاید فلسفی و دینی خود درآورد و از این حیث می‌توان او را با ناصرخسرو مقایسه کرد که همواره کوشیده است در مخاطب خود حسّ تعهّد و مسئولیّت تلقین کند با این تفاوت که شعر اقبال، در عین به جد سخن گفتن با مخاطب، حرارتی تلقینی و حلاوتی دارد که، به تعبیر اسلامی ندوشن (ص ۹-۱۰) «شور و جنبش و حرکت و آرزو» برمی‌انگیزاند.

در آن دسته از غزل‌های اقبال که از سبک عراقی مایه گرفته‌اند طبعاً نازک‌خیالی چندانی راه نیافته است. امّا، در غزل‌های نزدیک به سبک هندی او، هنرنمایی‌های از آن جنس به حدّ اعلا دیده می‌شود. محتوای اغلب غزل‌های اقبال آمیزه‌ای است از اندیشه‌های عرفانی و اجتماعی و سیاسی. وی، در این غزل‌ها، بیداری انسان شرقی و رهانیدن او از یأس و ناامیدی را در مدّ نظر دارد. افکار و آمال او در حریر آبی عشق و انوار زرّین آفتابِ ایمان پیچیده شده‌اند. بقایی ماکان، در این باب، به قول خلیفه عبدالحکیم اشاره می‌کند که بعضی از غزل‌های فارسی اقبال چنان‌اند که، اگر در دیوان حافظ درج شوند، خواننده آنها را از کلام حافظ بازنمی‌شناسد. (بقایی ماکان، ص ۲۸-۲۹)

سخنی در غزل‌های فارسی دارای تخلّص اقبال لاهوری

از غزل‌های فارسی اقبال در دو مجموعهٔ پیام مشرق و زبور عجم تنها هفت درصد دارای تخلّص‌اند. شاعر، چنانکه حاکمی (ص ۲۶۵) متذکّر شده، به کاربرد تخلّص مُلتزم

نشده است. تخلّص در شعر اقبال به هویّت شاعر و منش و شخصیّت او اشاره دارد. ذیلاً نمونه‌هایی از این دسته از غزل‌ها نقل می‌شود.

گریز آخر ز عقلِ ذوفنون کرد　　دلِ خودکام را از عشق خون کرد
ز **اقبالِ** فلک‌پیما چه پرسی　　حکیمِ نکته‌دانِ ما جنون کرد

(پیام مشرق*، ص ۱۶۶)

که، در آن، از ناتوانی عقل و حاکمیّت عشق عارفانه و شور و هیجان‌آفرینی آن سخن رفته است.

می‌تراشد فکرِ ما هر دم خداوندی دگر　　رَست از یک بند تا افتاد در بندی دگر
ره مده در کعبه‌ای پیرِ حرم **اقبال** را　　هر زمان در آستین دارد خداوندی دگر

(همان، ص ۲۰۲)

در مایهٔ تأکید بر نواندیشی و درانداختن طرح تازه.

اگرچه زیبِ سرش افسرِ کلاهی نیست　　گدای کویِ تو کمتر ز پادشاهی نیست
به خواب رفته جوانان و مرده‌دل پیران　　نصیبِ سینهٔ کس آهِ صبحگاهی نیست
بیا که دامنِ **اقبال** را به دست آریم　　که او ز خرقه‌فروشانِ خانقاهی نیست

(همان، ص ۲۱۵-۲۱۶)

حاکی از دردمندی و دغدغهٔ شاعر که مشرق را «به‌خواب‌رفته» و «دل‌مرده» می‌بیند. همچنین فراخواندن به اجابت دعوت خود و دور شدن از مُرشدنمایان خانقاهی که به خمودگی می‌کشانند.

بر عقلِ فلک‌پیما تُرکانه شبیخون بِه　　یک ذرّهٔ دردِ دل از علمِ فلاطون بِه
اقبالِ غزل‌خوان را کافر نتوان گفتن　　سودا به دماغش زد از مدرسه بیرون بِه

(زبور عجم، ص ۲۴۴)

از غزل «اسرار محبّت» با مضمون نارسائی عقل و نقد فلسفهٔ «عقل‌گرا» و ترک قیل و قال

* نشانی‌های مربوط به غزل‌های اقبال، همه جا، راجع است به: اقبال، محمّد، دیوان اقبال لاهوری، میکدهٔ لاهور، در فهرست منابع.

مدرسه و دعوت به روی آوردن به عرفانِ حرکت‌آفرین مبتنی بر عشق.

درونِ لاله گذر چون صبا توانی کرد / به یک نفَس گرهِ غنچه وا توانی کرد
حیات چیست جهان را اسیر جان کردن / تو خود اسیرِ جهانی کجا توانی کرد
اگر ز میکدهٔ من پیاله‌ای گیری / ز مشتِ خاکْ جهانی به پا توانی کرد
چه‌سان به سینه چراغی فروختی **اقبال** / به خویش آنچه توانی به ما توانی کرد

(همان، ص ۲۶۰)

از غزل «میکدهٔ من»، در شمار غزلیّاتی که **انسان‌شناسیِ** اقبال در آن جلوه‌گر است. شاعر، در آن، انسان آگاه را کسی می‌داند که «اسیر جهان» نباشد و بتواند جهان را اسیر خود کند. وی بر آن است که جانِ آگاه در سینه چراغی افروخته و می‌تواند، با نور جهان، جهانی را روشن سازد.

از نوا بر من قیامت رفت و کس آگاه نیست / پیشِ محفل جز بم و زیر و مقام و راه نیست
در نهادم عشق با فکرِ بلند آمیختند / ناتمامِ جاودانم کارِ من چون ماه نیست
در غزل **اقبال** احوالِ خودی را فاش گفت / زانکه این نو کافر از آیینِ دَیْر آگاه نیست

(همان، ص ۲۶۸)

از غزل «شاعر» (به استقبال غزل حافظ به مطلع زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست) که اقبال، در آن، از عشق خود (عشق آمیخته با فکر بلند) و برائت خویش از صومعه‌نشینی سخن می‌گوید.

هوای فَروَدین در گُلْسِتان میخانه می‌سازد / سبو از غنچه می‌ریزد ز گُل پیمانه می‌سازد
محبّت چون تمام افتد رقابت از میان خیزد / به طوفِ شعله‌ای پروانه با پروانه می‌سازد
به سازِ زندگی سوزی به سوزِ زندگی سازی / چه بی‌دَردانه می‌سوزد چه بی‌تابانه می‌سازد
بگو **اقبال** را ای باغبان رخت از چمن بربند / که این جادو نوا ما را ز گُل بیگانه می‌سازد

(پیام مشرق، ص ۲۰۲)

از غزل «محبّت» که شاعر، در آن، نقشِ همسازی‌آفرین «محبّت» را صلا می‌دهد و تأثیر نوای جادویی خود را در بیگانه‌سازی از زیبایی‌های ظاهری (گُل) و آشتی دادن با

زیبایی‌های معنوی (نوای شاعر) گوشزد می‌سازد.

بیار باده که گردون به کارِ ما گردید — مثالِ غنچه نواها ز شاخسار دمید
نوا ز حوصلهٔ دوستان بلندتر است — غزلسرا شدم آنجا که هیچکس نشنید
عیارِ معرفتِ مشتری است جنسِ سخن — خوشم از آنکه متاعِ مرا کسی نخرید
ز شعرِ دلکش **اقبال** می‌توان دریافت — که درسِ فلسفه می‌داد و عاشقی ورزید

(همان،۲۰۶-۲۰۵)

از غزل «جلوهٔ امید» که شاعر، در آن، از نوای عشقِ «بلندتر از حوصلهٔ دوستان» خود یاد می‌کند که عیار معرفت قدرناشناسان است. اقبال، در بیت پایانی، به تحوّل روحی و دور شدن خود از فلسفه و رو آوردن به عشق اشاره دارد. غزل یادآور فضایی است که، در آن، چراغ زبان فارسی در هند رو به خاموشی دارد.

فریبِ کشمکشِ عقل دیدنی دارد — که میرِ قافله و ذوقِ رهزنی دارد
نشانِ راه ز عقلِ هزارحیله مپرس — بیا که عشقْ کمالی ز یک فنی دارد
نه شیخِ شهر نه شاعر نه خرقه‌پوش **اقبال** — فقیرِ راه‌نشین است و دل غنی دارد

(همان، ص ۲۰۸)

از غزل «حذر از عقل» که شاعر، در آن، عقل را فریبکار و عشق را در یک فن کامل وصف می‌کند و، ضمن برائت از «شیخ شهر» بودن و شاعرپیشگی و خرقه‌پوشی، خود را «فقیری راه‌نشین» می‌خواند که، با همهٔ فقر، به دل، بی‌نیاز و غنی است.

فرقی ننهد عاشق در کعبه و بتخانه — این جلوتِ جانانه آن خلوتِ جانانه
در دشتِ جنونِ من جبریل زبون صیدی — یزدان به کمند آور ای همّتِ مردانه
اقبال به منبر زد رازی که نباید گفت — ناپخته برون آمد از خلوتِ میخانه

(همان، ص ۲۰۹)

از غزل «همدم فرزانه» که اقبال، به «شطح روی» می‌آورد. سخنانی خلاف عُرف در این مایه که اعتقاد رایج را به معارضه می‌خوانند در غزل‌های سبک هندی اقبال بیشتر دیده می‌شود. او، با سرمستی و شیدایی، در هوای آن است که همّتْ بلند بدارد و یزدان را در کلّ کائنات

شکار کند. وی، در بیت پایانی، خطر افشای رازِ مگو از سرِ خامی و ناپختگی را به خود گوشزد می‌سازد.

جهانِ عشق نه میری نه سروری داند — همین بس است که آیینِ چاکری داند
چه گویمت ز مسلمانِ نامسلمانی — جز اینکه نورِ خلیل است و آزری داند
یکی به غمکدهٔ من گذر کن و بنگر — ستاره سوخته‌ای کیمیاگری داند
بیا به مجلس **اقبال** و یک دو ساغر کش — که گرچه سر نتراشد قلندری داند

(همان، ص ۲۱۳)

از غزل «جهان عشق» که شاعر، در آن، جهان خود را وصف می‌کند که خلوتگه خاکساری است و جولانگاه قلندری نه سروری؛ منوّر به نور خلیل ایمان و مجهّز به کیمیای عشق ــ ایمن آبادی که اقبال مخاطبان خود را به آن فرامی‌خواند.

علمی که تو آموزی مشتاقِ نگاهی نیست — واماندهٔ راهی هست آوارهٔ راهی نیست
آدم که ضمیرِ او نقش دو جهان ریزد — با لذّت آهی هست بی لذّتِ آهی نیست
هرچند که عشقِ او آوارهٔ **راهی** کرد — داغی که جگر سوزد در سینهٔ ماهی نیست
من چشم نه بردارم از روی نگارینش — آن مستِ تغافل را توفیق نگاهی نیست
اقبال قبا پوشد در کارِ جهان کوشد — دریاب که درویشی با دلق و کلاهی نیست

(زبور عجم، ص ۲۷۵)

از غزلِ «عشق» که شاعر، در آن، بر نارسائیِ اندیشه‌های صوفیانهٔ مُرَوِّج خمودگی پای می‌فشارد و عرفانِ عاشقانهٔ شوربرانگیز و پویا را تبلیغ می‌کند. وی، در بیت پایانی، با ذکر تخلّص، خود را عارفی می‌شناساند که به‌کار جهان اهتمام دارد و درویشی را به ظاهر و دلق و کلاه نمی‌شناسد.

چنانکه از غزل‌های نمونه برمی‌آید، همهٔ تخلّص‌ها در بیت پایانی آمده است. به نظر می‌رسد که شاعر در غزل‌هایی تخلّص آورده که دیدگاه‌های مهم و زیربنایی خود را در آنها بیان کرده است. در واقع، می‌توان گفت که او نه صرفاً به رعایت سنّت ادبی که برای تأکید بر مشرب عقیدتی خود از تخلّص استفاده کرده است.

تخلّص در اشعار به زبان اردوی اقبال

در اشعارِ به زبان اردوی علّامه اقبال نیز تخلّص در جاهای متعدّدِ قطعه شعر از جمله بارها در بیت اوّل آمده است. ذیلاً نمونه‌هایی از این دسته اشعار تخلّص‌دار او نقل می‌شود*.

تخلّص در بیت آغازی

کہا اقبال نے شیخ حرم سے / **اقبال** از شیخ حرم پرسید

تہ محراب مسجد سو گیا کون / چه کسی در محراب مسجد خفته است؟

ندا مسجد کی دیواروں سے آئی / از دیوارهای مسجد ندایی برآمد

فرنگی بت کدے میں کھو گیا کون؟ / کدام فرنگی در بتخانه گم شده است؟ (ص ۸۳۷)**

در این رباعی، اقبال به عنوان انسانِ نوعی با شیخ حرم گفت‌وگو می‌کند.

در غزل بال جبرئیل چنین آورده است:

اقبال نے کل اہل خیابان کوسنایا / دیروز **اقبال** برای اهل خیابان می‌خواند

یہ شعر نشاط آور و پرسوز طربناک / این شعر نشاط‌آور و پرسوز و طربناک را

(همان، بال جبرئیل، ص ۵۱۵)

از غزلی دیگر در بانگ درا

ہے عجب مجموعہ اضداد اے اقبال تو / **اقبال**، در عجبم از اینکه تو مجموعهٔ اضدادی

رونق ہنگامہ محفل بھی ہے، تنہا بھی ہے / هم رونق‌بخش مجلسی هم تنهایی

(همان، بانگ درا، ص ۱۸۹)

---

* ترجمهٔ فارسی اشعار اردو از آقای کاشف علی، دانشجوی پاکستانی دورهٔ دکتری زبان و ادبیّات فارسی در دانشگاه تهران است. از ایشان و استاد مظفّرعلی کشمیری، که ترجمه‌ها را وارسی کردند، متشکّرم.

** نشانی‌های مربوط به اشعار اردوی اقبال، همه جا، راجع است به: اقبال، محمّد، کلّیّات اقبال، در فهرست منابع.

کہاں اقبال تو نے آ بنایا آشیاں اپنا / ای اقبال، تو کجا آشیانهٔ خود را ساخته‌ای

نوا اس باغ میں بلبل کو ہے سامان رسوائی / بودن در این باغ برای بلبلِ خوش‌الحان رسوایی‌آور است. (همان‌جا، ص ۳۵۴)

از غزلی با عنوان «تضمینی بر شعر صائب»

پھر باد بہار آئی ، اقبال غزل خواں ہو ا / ای اقبال، باز باد بهار وزیدن گرفته پس غزلی بگو

غنچہ ہے اگر گل ہو ، گل ہے تو گلستاں ہو / اگر غنچه‌ای، گل شو و، اگر گلی، گلستان باش
(همان‌جا، ص ۳۹۴)

تخلّص در بیت آخر یا ماقبل آخر

در موارد اندکی، تخلّص در میانهٔ غزل آمده؛ امّا، به سنّت شعری رایج، بیشتر تخلّص‌ها در بیت آخر و، در مواردی، بیت ماقبل آخر آمده است.نمونه‌هایی از این دسته‌اند:

نہیں ہے ناامید اقبال اپنی کشت ویراں سے / اقبال از کشت ویران خویش نومید نیست

ذرا نم ہو تو یہ مٹی بہت زرخیز ہے ساقی / ای ساقی، این خاک بسیار زرخیز است و باید کمی نمناک شود. (بال جبرئیل، ص ۴۳۳)

کہاں سے تو نے اے اقبال سیکھی ہے یہ درویشی / ای اقبال، این درویشی را از کجا آموخته‌ای

کہ چرچا پادشاہوں میں ہے تیری بے نیازی کا / که در درگاه پادشاهان نیز سخن از بی‌نیازی توست؟ (همان، ص ۴۵۴)

بڑا کریم ہے اقبال بے نوا لیکن / اقبال بینوا بسیار کریم است امّا

عطائے شعلہ شرر کے سوا کچھ اور نہیں / عطایی جز شعلهٔ شرر ندارد

مقام عقل سے آساں گزر گیا اقبال / اقبال از مقام عقل به راحتی گذر کرد

مقام شوق میں کھویا گیا وہ فرزانہ / امّا درمقام شوق آن فرزانه گم شد

(همان، غزل ص ۴۶۹ و ۴۷۳)

راز حرم سے شاید اقبال باخبر ہے / شاید اقبال از راز حرم باخبر باشد

ہیں اس کی گفتگو کے انداز محرمانہ / چون طرز گفتارش رمزآلود است

(همان، ص ۴۷۷)

ڈھونڈتا پھرتا ہوں اے اقبال اپنے آپ کو / ای اقبال، در حال یافتنِ خودم

آپ ہی گویا مسافر، آپ ہی منزل ہوں میں / گویی خودم هم مسافرم و هم منزلم

(بانگ درا، ص ۱۶۹)

واعظ ثبوت لائے جو مے کے جواز میں / اگر واعظ، با دلیل، رأی به جواز حلال بودن می‌داد،

اقبال کو یہ ضد ہے کہ پینا بھی چھوڑ دے / باز هم، ای اقبال، در مخالفت، می را رها کن

(همان، ص ۱۷۰)

از بررسی اشعار به زبانِ اردوی اقبال چنین برمی‌آید که وی، به هنگام تفاخر شاعرانه که از کمال خویش و عذوبت کلامش یاد می‌کند، تخلّص به کار برده است. علاوه بر این، ذکر تخلّص در بیت پایانیِ شعر قرین یادکرد اندیشه‌های شاعر است و، در این حالت، مخاطب غالباً خود اوست.

تخلّص از ۱۳۰ غزل «بال جبرئیل»، ۱۵ بار؛ از ۲۰۰ غزل «بانگ درا»، ۳۴ بار؛ از ۱۵۰ غزل «ضرب کلیم»، ۷ بار، و در «ارمغان حجاز» فقط یک جا آمده است. شعرهای تخلّص‌دار حدود ۱۳ درصد قطعات شعر شاعر را شامل است.

نتیجه

بررسی کاربرد تخلّص در شعر اقبال نشان می‌دهد که این شاعر برجسته، در همهٔ غزل‌ها تخلّص نیاورده و، از این حیث، پیرو کامل سنّت شعر فارسی نبوده است. امّا ذکر تخلّص در بیت پایانیِ اشعار منطبق بر سنّت شعری فارسی است. تخلّص در اشعار فارسیِ اقبال

را به منزلهٔ مُهر تملّکِ اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی ـ فلسفی و در اشعار به زبان اردو را، علاوه بر آن، تأکید بر بیان تفاخر شاعرانه می‌توان شمرد. چنین می‌نماید که شاعر، با آوردن تخلّص، خواسته است به اشعار خود خصلت تعلیمی و تلقینی ببخشد.

منابع

ابتهاج، امیرهوشنگ، سیاه‌مشق، کارنامه، تهران ۱۳۸۱.
اسلامی ندوشن، محمّدعلی، دیدن دگرآموز شنیدن دگرآموز، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۰.
اقبال (۱)، محمّد، کلیّات اقبال لاهوری، فضلی سنتر، کراچی ۲۰۱۱.
ـــــ (۲)، دیوان اقبال لاهوری، میکدهٔ لاهور، به‌کوشش محمّد بقایی ماکان، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۸۲.
بقائی ماکان، محمّد، لعل روان، بررسی تطبیقی غزل‌های اقبال، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۸۲.
جامی، عبدالرّحمن، هفت اورنگ، به تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، انتشارات مهتاب، تهران ۱۳۹۴.
حاکمی، اسماعیل، «شیوهٔ غزلسرایی اقبال»، در مجموعه مقاله شناخت اقبال، انتشارات دانشگاه تهران و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۶۴.
سنائی غزنوی، مجدود بن آدم، حدیقة‌الحقیقه و شریعة‌الطریقه، به کوشش مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۹۵.
شفیعی کدکنی (۱)، محمّدرضا، زمینهٔ اجتماعی شعر فارسی، نشر اختران، تهران ۱۳۸۶.
ـــــ (۲)، «زمینه‌های روانشناسی تخلّص در شعر فارسی»، بخارا، ش ۳۲، ۱۳۸۲، ص ۴۶-۶۶.
شمیسا، سیروس، سیر غزل در شعر فارسی، چاپ سوم، فردوسی، تهران ۱۳۷۰.
عوفی، محمّد، لباب‌الألباب، چاپ سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵.
قزوینی، محمّد بن عبدالوهاب، یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۳.
نظامی گنجوی، کلیّات، به تصحیح حسن وحید دستگردی، انتشارات زوّار، تهران ۱۳۸۶.

❑

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی